

« رئالیسم » (۲) Réalisme

خوانندگان ارجمند قسمت اول رئالیسم را در شماره گذشته ملاحظه فرمودند اینک قسمت دوم آن که مربوط به شخصیت‌های رئالیستی و تحولات آن - اختلاف بین ناتورالیسم و رئالیسم - توجه بقوانین طبیعت و اجتماع - پدیده‌های روحی و تحول شخصیت - سیر تکامل تاریخی انسان - نویسندگان اولیه رئالیسم - «سوبر کیتویسم» و «اوبژ کیتویسم» از نظر رئالیسم و ناتورالیسم - فرد و اجتماع در رئالیسم - قهرمانان داستانه‌های رئالیستی و ناتورالیستی - هدف اصلی رئالیسم - را ملاحظه میکنند - بحث درباره مکتب‌های مختلف ادبیات چیزی نیست که در این مقاله مختصر بکنجد اما راه را برای مباحثات علمی و ادبی باز میکند. ما امیدواریم این مقاله زمینه‌ای برای افتتاح اینگونه مباحث در ماهنامه وحید باشد.

شخصیت سازی رئالیستی در رمان و داستان کوتاه

تا قبل از نیمه دوم قرن نوزدهم هنوز اهمیت شخصیت سازی رئالیستی کاملاً درک نشده بود. در سال ۱۸۵۶ هانری تولی منتقد فرانسوی سلسله مقالاتی منتشر کرد که مانند یک رشته نوری قوی، جنبه‌های تاریک شخصیت سازی را روشن ساخت. این مقالات را می توان چنین خلاصه کرد:

الف) شخصیت (پرسوناژ) که اساسی ترین عنصر داستان کوتاه و رمان است بایستی بصورت فرد توصیف شود نه بصورت تیپ یا نمونه کلی، معنادار آفرینش فرد کلیه خصوصیات که از موقعیت اجتماعی و محیط او سرچشمه میگیرد بایستی رعایت شود، شخصیت باید، فقط از این لحاظ که نماینده کلیه خصوصیات طبقه خود هست جنبه نمونه و (تیبیک) داشته باشد وی ترجیحاً باید معاصر باشد و از هر طبقه اجتماعی برخاسته باشد.

ب) توصیف فقط بعنوان وسیله پروراندن شخصیت‌های داستان معتبر است. منظره و صحنه بایستی در وجود شخصیت موثر باشد، همچنین اشیاء و البسه و اندرون خانه‌ها باید بمنزله مبین شخصیت دقیقاً توصیف گردد.

ج) عمل و رفتار نیز لازمه وجود شخصیت است، آنچه موجب سرزدن اعمال میگردد خصوصیات متفاوتی است که میان آدمهای داستان وجود دارد و ادامه رفتار را تنها احتیاج به تشریح بیشترین خصوصیات ایجاب میکند.

رویه هر فته با در نظر گرفتن تحولاتی که رئالیسم تا امروز کرده است میتوان گفت که شخصیت رمان رئالیستی قبل از هر چیز بایستی فردی باشد که نمایندگی یک طبقه را دارد بعبارت دیگر در عین اینکه دارای خصوصیات عمده طبقه خود هست دارای عادات و صفاتی نیز باشد که منحصر بخود اوست. تیبیک و نمونه بودن شخصیت نه تنها از «منحصربفرد» بودن جدا نیست بلکه ایندولازم و ملزوم آنست. بگفته ژرژ لولاکس «تیپ سن تز خاصی است که چه در مورد شخصیت‌ها و چه در مورد موقعیت‌ها، خاص را باعام بنحو ارگانیک می پیوندد» شخصیت

نمونه، تجسم رابطه زنده‌ایست که میان انسان بصورت موجود منفرد و انسانی که عضو جامعه است وجود دارد. بنا برین در داستان رئالیستی تفکیک و تعمیم دو چیز هم بسته است. یعنی اینکه نویسنده در همان حال که پرسوناژ داستان خود را چنان می‌آفریند که از سایر افراد مشخص باشد جنبه‌های عمومی و طبقاتی زندگی او را نیز توصیف می‌نماید و بدین وسیله وی را بدیگران پیوند میدهد. خلاصه اینکه تیپ‌زائیده تحولات و تمایلات اجتماعی است که در وجود افراد تجسم یافته‌است، تنها در قالب احساسات و خصوصیات افراد میتوان عوامل نامجسم اجتماعی را مجسم وزنده ساخت و انگیزه‌های اقتصادی را از صورت خشک و بیروح بیرون آورد.

نویسنده هم مانند دانشمندی جهان را مینگرد تا بوسیله تعمیم مشاهدات منفرد قوانین کلی را بدست آورد. تفاوت مابین تعمیم علمی و تعمیم هنری اینست که در ادبیات تصورات کلی در قالب‌های خاص و منفرد افراد ریخته میشود، حال آنکه در علم، مختصات را بصورت کلیات می‌نمایانند یعنی اینکه با مشاهده جزئیات قانون کلی تعمیم پذیر خواهد بود. «اوژنی اونیکین» یک شخصیت نمونه روسیه فنودالستانی است که پوشکین بوسیله او حقایق کلی جامعه فنودال را مجسم می‌سازد. ولی این شخصیت در عین حال برای خود آدمی است که دارای عادات خصوصی رفتار و تمایلات منحصر بفرد و سر نوشت خاص خود هست. همچنین «حاجی آقا» و «علویه خانم» صادق هدایت هر دو نماینده خواست‌ها و عادات و منافع کلی طبقه‌ای که بآن بستگی دارند هستند اما در عین حال هر کدام شخصیت و به اصطلاح «اطوار و رفتار» خاص خود دارد. هر یک از قهرمانان نویسندگان بزرگ را در نظر بگیرید خواهید دید که در آفرینش آنان این اصل یعنی اصل همبستگی خاص و عام رعایت شده‌است. درجه هنرمندی نویسنده بستگی کامل به توانایی او در تصویر خصوصیات تعمیم داده شده و تخصیص و تجرید صفات عمومی و مشترک دارد. هر گاه نویسنده‌ای تمایلات و خصوصیات قهرمان خود را قربانی حقایق کلی سازد هر چند که این حقایق را در نهایت واقع بینی تصویر کرده باشد داستانهای او جای خود را در قلب خواننده باز نخواهد کرد. «فردریک» حق داشت مینا کاژوتسکی را سرزنش کند بخاطر اینکه «... شخصیت آنرولد یکی از آدم‌های داستان او» بکلی در اصول محو گردیده‌است.

میان شخصیتهای نمونه و آدم‌های معمولی و عادی يك تفاوت اساسی وجود دارد که اختلاف مابین ناتورالیسم و رئالیسم هم در مورد شخصیت‌سازی از آن سرچشمه می‌گیرد، رئالیسم شخصیت نمونه را بوسیله تجسم عوامل و جریانهای عمده اجتماعی که در تقلاهای روزانه فرد ظاهر شده است بوجود می‌آورد، حال آنکه نویسنده ناتورالیست هر چه را معمولی و میانه‌حال و پیش پا افتاده است نمونه نمیداند. امیل زولا معتقد بود که «... هر چه داستان معمولی تر و پیش پا افتاده تر باشد خصوصیت نمونه‌ای آن بیشتر است.»

اینجاست که يك معیار بیروح جای ترکیب زنده نمونه و فرد را می‌گیرد نفوذ متقابل مابین خصوصیات فردی و تمایلات اجتماعی از میان برداشته میشود و حوادث عادی و آدم‌های معمولی مظهر «بود و نبود» می‌گردند.

نویسنده رئالیست برخلاف ناتورالیست از این حقیقت آگاهست که يك اثر بزرگ ادبی نه صرفاً میتواند بر آدم‌های عادی و بی‌خاصیت تکیه داشته باشد و نه بر شخصیت‌هایی که از شدت انفراد در خلاء نیستی مستحیل شده‌اند. رئالیسم برای دست‌یابی به نمونه زنده تقلا

میکند و آن شخصیت یا موقعیتی است که حداکثر جنبه «نمایندگی» را داشته باشد بار عایت حداکثر عناصری که واقعیت جهانی و فردی موجود را بهتر مجسم میسازد.

بنابراین رئالیسم نه تنها «تیپ معمولی» را بجای فرد نمونه نمیگیرد بلکه برای ایجاد شخصیت‌هایی تک‌پو میکند که مجسم‌کننده آن تمایلات اجتماعی هستند که در درجه اول اهمیت قرار دارد و لولاینکه در زندگی روزانه کلیه این تمایلات را در وجود یک نفر جمع نتوان دید. گرانده بالزاک مظهر کلیه صفات و جنبه‌های اصلی گروه خود یعنی گروه لثیمان و خسیسان است گویانکه در زندگی روزانه کسی را که دارای همگی این صفات و جنبه‌ها باشد نمی‌توان یافت. همچنانکه یکی از منتقدان ایتالیایی مینویسد «رئالیسم حقیقی انسان کامل و واقعیت کامل را تصویر میکند و هرگز خود را به جنبه‌های نامسلم یا تصادفی واقعیت محدود نمیسازد، شخصیت‌های رئالیستی هرگز واقعی بمفهوم اصالت وجود نیستند چرا که بواسطه جامع الاطراف بودن و کاملیتی که دارند همیشه از افرادی که واقعا وجود دارند متمایزند در حقیقت شخصیت نمونه رئالیستی در عین اینکه دارای خصوصی‌ترین صفات و «اطوار» است مظهر حقایق کلی و شئونی است که موقعیت انسان را در یک مرحله معین تاریخی نمودار میسازد.

جنبه دیگر شخصیت سازی رئالیستی بروز استعداد های قهرمان داستان در ضمن حوادث واقعی است. بگفته دیگر شخصیت سازی زمانی رئالیستی است که شخصیت آدم های داستان محصول حوادث واقعی و عکس العمل‌هایی که فرد در برابر این حوادث نشان میدهد باشد. نقطه مقابل این روش شیوه جریان ذهنی است که بوسیله نمایندگان مکتب پسیکولوژی بکار میرود. این شیوه نویسنده را قادر میسازد که بوسیله کاوش در مخیله قهرمان خود و بدون وقوع وقایع عینی و انجام فعالیت‌های واقعی استعدادهای او را بپروراند.

همچنانکه جیمز جویس در شاهکار خود اولیس شخصیت استغفن را بدون قرار دادن او در موقعیت‌های عینی قالب میریزد گویی که همه حوادث در ذهن استغفن حادث میشود. این شیوه بنا به طبیعت خود نمی‌تواند بنحو واقع بینانه‌ای سیر حقیقی زندگی و نحوه کامل و تحول شخصیت افراد را بنمایاند. طرح سر نوشت و شخصیت انسان در خلاء ریخته نمیشود بلکه محیط اجتماعی و چگونگی برخورد شخص با حوادث و مبارزه‌ای که با نیروهای طبیعت و اجتماع میکند سر نوشت و شخصیت او را قوام می‌آورد. شیوه «جریان ذهنی» آدم‌های داستان را از دایره زمان و مکان بیرون میگذارد. نوسانات ذهنی را از سلسله حوادث دنیای مادی مجزا میسازد و حالات روحی را بر واقعیت عینی تفوق می‌بخشد. نتیجه اجتناب ناپذیر این شیوه اینستکه نویسنده در تنظیم اراده و تعیین خود گامانه سر نوشت قهرمان‌های داستان اختیار مطلق حاصل می‌کند. حقیقت اینستکه چنین قهرمانانی خالی از هر گونه قهرمانی هستند چرا که نمیتوانند عملا با حوادث واقعی دست و پنجه نرم کنند نیروی خود را بیازمایند و بیافزایند و در مسیل سوانح بر ستون اراده خود تکیه زنند. اینگونه «قهرمان» هادر واقع عروسک‌های بی اراده‌ای هستند که باختیار نویسنده بوجود می‌آیند. زندگی میکنند و می‌میرند.

آدم‌هایی که نویسندگان بزرگ رئالیست آفریده‌اند همینکه بر صحنه کتاب، پا می‌گذارند زندگی مستقلی که از دایره اراده نویسنده بیرون است شروع میکنند. آمدن و

رفتشان. رنج‌هاوشادی‌هایشان و سخن کوتاه سرنوشت ایشان باراده نویسنده تعیین نمی‌شود بلکه همه ناشی از تاثرات متقابل مابین خصوصیات روحی آنان و شرایط محیطی است که نویسنده ایشان را در آن جای داده است. قهرمانان بالزاک دارای سرنوشتی که او می‌خواهد نیستند سرنوشت آنان نتیجه نحوه برخوردشان با حوادث واقعی و زائیده تضادهای درونی و اجتماعی است. همینست که بالزاک را که بنا به طبع سیاسی خود عقاید ارتجاعی داشت برخلاف داستایوسکی قهرمانان تندرو و مترقی خود را در پایان «تنبیه نمی‌کند». او واقف است که نویسنده واقع بین حاکم بر سرنوشت آفریدگان خود نیست و آنان راهم چون عروسک‌های خیمه‌شب‌بازی بازی، نتواند گرفت. چنانکه معروف است تولستوی هنگام نوشتن رمان‌های خود نمی‌دانست که در صفحات بعدی چه روی خواهد داد و بالزاک گاه میشد که بر مرگ قهرمانان خود می‌گریست. بعبارت دیگر مرگ قهرمانان بالزاک نه فقط برای نویسنده غیرمنتظر بود بلکه دلخواه او هم نبود.

خلاصه کنیم: رئالیسم ساختمان رمان یا داستان کوتاه را بر قوانین طبیعت و اجتماع پایه می‌گذارد. پدیده‌های روحی را در پر توأصول‌عالیه اجتماعی بررسی می‌کند ریشه سرنوشت آدمی را در شرایط محیطی و خصوصیات فردی می‌جوید. اجتماع را بمثابة موجودی زنده و متحرک مینگرد. پیش از آنکه انسان را از لحاظ زیست‌شناسی «تشریح» کند بمطالعه انسان اجتماعی و تاریخی می‌پردازد. در تحول شخصیت‌های داستانی و تکامل سرگذشت‌ها راه را بر عوامل تصادفی و به اصطلاح «الکی» می‌بندد و از همه مهمتر بجای تصویر کردن انسان در حسیض او را در اوج خود مجسم می‌کند. برخلاف ناتورالیسم که تکامل تاریخی انسان و تحول اجتماعی غرایز بدوی او را ندیده می‌گیرد، رئالیسم بشر را ساخته و سازنده تاریخ میدانند. در چشم نویسنده رئالیست آنچه انسان را «اشرف مخلوقات» می‌سازد توانائی او به اجتماعی کردن غرایز حیوانی است. آدمی با درک احتیاجات و شناخت شرایط محیطی خود میتواند غرایز کور خود را با محیط اجتماعی سازگار سازد و سرانجام بر آنها چیره شود. مبارزه دسته‌جمعی انسان با طبیعت او را قادر می‌سازد که بعموم اینکه احتیاجات غریزی خود را بر همه چیز مقدم دارد، حکم وجدان اجتماعی خود را در سرزمین تاریک انگیزه‌های حیوانی روا گرداند. لهذا انسان به استیلا بر طبیعت ناسازگار و دوباره ساختن سرنوشت خود و تحصیل آزادی تواناست. رئالیسم این حقیقت یعنی سیر تکامل تاریخی انسان را بیان می‌کند بهمین خاطر آدمی را در اوج خود مجسم می‌سازد. رئالیسم آگاهی از عظمت و تکامل پذیری انسان است و رئالیست میکوشد که این عظمت و تکامل پذیری را خواه پیدا و خواه ناپیدا در یابد و بنمایاند. (توضیحاتی درباره اسامی که در این مقاله نام برده شده است)

Saint - Anselme. Guillaume de Champeaux. Duns Scot.

این ۳ نفر مظاهری برجسته فاسفه رئالیسم در قرون وسطی هستند.

Balzac (Honoré de)	{ Comédie humaine Eugénie grandet Père gorit
--------------------	---

Mérimée (Prosper) : colomba - Carmen (۱۸۰۳ - ۱۸۷۰)

Stendhal (Henri BEYLE - ۱۷۸۳ - ۱۸۴۲)

La Chartreuse de Parme (صومعه پارم) بادو کتاب معروف خود؛
Le Rouge et le noir (سرخ و سیاه)

Flaubert (Gustave)	} Salambo و trois contes me Bovary L'éducation sentimental
با ۳ کتاب خود (۱۸۸۰-۱۸۲۱)	
نویسندگان بزرگ رئالیست هستند	

(در مجسمه سازی) Francois Rude
David و Millet و Caurbet (در نقاشی) رئالیست هستند

Guy de Maupassant (۱۸۵۰ - ۱۸۹۳) با کتابهای عزیز؛

(Bel ami - fort comme la mort - notre Coeur)

(une vie - Mlle fifi - Boule de Suif)

Determinisme جبر

Champfleuri - Murger - Duranty

نویسندگان متوسط ولی اولیه رئالیسم هستند

Saint - Beuve و Tain

نویسندگانی هستند که نخستین بار آثار استاندال و بالزاک راستایش کردند .

subjectif (رمانیسم) یعنی درونی یعنی نویسنده در نوشته دخالت دارد و جنبه خصوصی میدهد

Objectif (رئالیسم) یعنی بیرونی یعنی نویسنده در نوشته تماشاگر آفریدگان خویش است

Gissig نویسنده ای که دنبال دیکنس رفت (۱۸۵۲-۱۹۰۳)

تحت تاثیر فلوبر و تورگنیف قرار گرفت (۱۸۴۱-۱۹۱۶) Henry James

در آلمان Storm و (۱۸۹۰-۱۸۱۰) Cottfried Keller

در روسیه (le mauteau - Les âmes mortes) با کتابهای Gogol

Cautcharov با (oblomov)

Tourguéniev با (Roudin - Père et enfants - les récites d'un chasseur)

Léon Tolstoi جنگ و صلح (La guerre et la paix) سور رئالیسم شوروی

Dostoïevski جنایت و مکافات (crime et ehatiment)

Glad Kov - Garki - pereg Galdas - Eça de Queriog

Matavalj - Björnsan - Ibsen - Strindenberg

(اسامی که در متن رئالیسم با آنها اشاره شده است)

همچنانکه در صفحات قبل بطور خلاصه مطالب مربوط به رئالیسم بیان شد اکنون

بصورت فهرست وار مطالب مربوط باین موضوع مهم یاد آور میگردد .

در ناتورالیسم، زشتی ظاهری و اخلاقی را بزرگتر نشان میدهد .

بهتر آنست در مقایسه رومانتیسم با ناتورالیسم صحنه جنگ و اترلورا که ویکتور

هوگو پیشوای رومانتیسم در کتاب بینوایان وصف کرده و استاندال نویسنده بزرگ رئالیسم

در صومعه پارم از آن سخن رانده است مقایسه کنیم . سوئزکتیویسم مبالغه آمیز رمانتیک را

می‌توان با اَبَرکتیویسم رئالیست در این دو صحنه مقایسه کرد .

در اوژنی گراندۀ با باگوریو دختر چلیک ساز ثروت‌مند که خسیس است و طلا انبار میکند در باره دخترش اوژنی با آقای کرو شور رئیس دادگاه شهر و یا آقای دگراسن اندیشه میکند . شارل گراندۀ پسر عموی اوژنی چون پدرش ورشکسته است از سادگی دختر استفاده کرده پولهای عمورا میدزدد و با آن پولها زن دیگری میگیرد و بالاخره اوژنی زن رئیس دادگاه میشود .

اما در ناتورالیسم هیچوقت شخصیت‌ها بصورت واقعی رئالیسم خودنمایی نمیکنند . ناتورالیسم معتقد بقدرت محض طبیعت است و طبیعت را آلتی در دست نظم بالاتر نمیداند .

ناتورالیسم چهارچوبه تنگ و محدودی است که امیل زولا بنا نهاد و مدعی شد که هنر و ادبیات باید جنبه علمی داشته باشد . ناتورالیسم فقط ده سال (۱۸۹۰) در اروپا رواج داشت . ناتورالیسم تعبیر ناروایی از روش فلسفی پوزیتیویسم (فلسفه تحقیقی) کرده است و بتول «تن» که میگفت هنر و ادبیات بهمان اندازه که بوسیله علوم طبیعی مورد مطالعه است باید با قوانین علمی تطبیق کنند عمل میکرد . ناتورالیسم رفتار اشخاص را تابع اراده و تصمیم آنها نمیداند بلکه معتقد است که جبر (دترمینیسم) آنان را وادار میکند . ناتورالیسم معتقد است در علم جایی برای تصادف وجود ندارد .

ناتورالیسم به مسئله وراثت و تاثیر آن اهمیت فراوان میدهد .
در اثر ناتورالیسم :

- ۱ - فرد و اجتماع بشری دارای همه مزایا و سنجایای اخلاقی نیست و اگر مزیت داشته باشد زائیده قوانین علمی و عوامل طبیعی است نه حاصل اراده او .
- ۲ - در ناتورالیسم اجتماع یاس آور است - بدین وتشکیلات اجتماعی اعتقاد ندارد .
- ۳ - در ناتورالیسم بذکر جزئیات توجه زیاد میشود و حرکات قهرمانان مهم است .
- ۴ - در ناتورالیسم وضع جسمانی بعنوان اصل پذیرفته شده و وضع روحی را اثر و سایه بشمار می‌آورد یعنی تظاهرات روحی نتیجه تظاهرات جسمی است .
- ۵ - در ناتورالیسم مکالمه اشخاص بهمان زبان محاوره و عوامانه انجام میشود اما در :

رئالیسم ابتدال و زشتی زندگی را مایه آثار قرار نمیدهد بلکه نوشته خود را در قالب کلام بهتر جلوه گر میکند و راهنمایی مینماید .

رئالیسم صفات را تشریح میکند و غرائز انسانی را مشخص مینماید و محیط و اثر آنرا بخوبی نشان میدهد .

رئالیسم حقیقت را بر خیال پیروز میکند .

رئالیسم قهرمان‌هایی انتخاب میکند که در جامعه نظایری داشته باشد .

در رئالیسم حقیقت در طبیعت از حقیقت در ادبیات جدا است (بالزاک عالیترین نشان دهنده آن است).

رئالیسم در حقیقت عکس العمل هنر برای هنر است.

رئالیسم در عادات شخصیت‌ها دقیق می‌شود - سند و مدرک می‌سازد - از زندگی آنها عکس برداری می‌کند و تخیل و تفنن را از بین می‌برد.

در رئالیسم رمان جنبه احساسی هم دارد اما نویسنده بصورت یک روانشناس فقر اخلاقی را بیاد انتقاد می‌گیرد.

رئالیسم در برابر پرسوناژهای خود حالت قاضی دارد.

هدف اصلی رئالیسم نشان دادن تاثیر محیط اجتماع در واقعیت‌های زندگی است و تشریح علل و شناساندن تیپ‌هایی که در اجتماع بوجود آمده‌اند.

رئالیسم درست‌خلاف رمانتیسیم است یعنی او بزرگتیف (برونی) است در حالیکه رمانتیسیم سو بزرگتیف (درونی) است یعنی نویسنده بنوشته خود جنبه خصوصی می‌دهد.

قهرمانان رئالیست غیر عادی نیستند و با اشخاص معمولی فرق ندارند.

رئالیسم با افراد ساده و کوچک بیشتر اهمیت می‌دهد تا افراد بزرگ.

در رئالیسم کمتر عشق موضوع اصلی رمان قرار می‌گیرد زیرا عشق بنظر رئالیست هیچگونه برتری بر سایر انگیزه‌ها و پدیده‌های اجتماعی ندارد.

رئالیسم در انگلیس: رئالیسم هم‌زمان با حکومت ملکه ویکتوریا که دوره قدرت ادبیات بود جان گرفت چارلز دیکنز برجسته‌ترین نمونه آنهاست که با کتاب یتیم شاهکاری جاویدان بوجود آورد. بشردوستی و توجه بکودکان و بیچارگان در آن بخوبی پیداست.

Sturm (۱۸۸۸ - ۱۸۱۷) و Cohnfreid Keller (۱۸۱۰ - ۱۸۹۰)

در آلمان رئالیسم بصورت مکتب ظاهر نشد فقط باید نام اشتورم و کلر را بیاد داشت در روسیه رئالیسم سه دوره داشت (ابدائی - انتقادی - اجتماعی) گوگول، تولستوی داستایوسکی، ماکسیم گورکی، بافوما گاردیف و مادر - گلاذکف با کتاب سیمان و شولوخوف با کتاب دن آرام و پیل نیاک با کتاب ولگا بدریای خزر میریزد مظاهر رئالیسم اجتماعی شوروی است.

در ایتالیا رئالیسم جان نگرفت.

در اسپانیا رئالیسم موافق با روح ملی مردم آن نبود مع الوصف پترز گالدوس تحت تاثیر بالزاک و دیکنس قرار گرفت (۱۸۴۵ - ۱۹۱۰) Perez Galdos

در پرتغال اسادو کریوز فلور و بالزاک پیروی کرد و بعد از او کتاب کمدمی بورژوا و کمدمی مزارع وارد رئالیسم شد. Eca de Querioz

در یوگوسلاوی و کشورهای اسکاندیناوی بخصوص سوئد و نروژ دیکنس نفوذ پیدا کرد. سخن کوتاه:

(گر بریزی بحر را در کوزه‌ای چند گنجد قسمت یکروزه ای)